

نشان راستی و سلامت نفس مرد در این واویلای لبره و رشوه و وطن فروشی را نیز یاد کنیم. یکی از بهترین دوستانی که کسروی از او یاد کرده است، پیشکار خزل در بصره با نام خان بهادر است که بارها و بارها در سفر کسروی به خوزستان، از کمک به او هیچ گاه دریغ نوزدید. ماجرابی که نقل می شود مربوط به دوره ای است که فتنه‌ی خزل‌با شکست مواجه شده است، نظامیان بر خوزستان حاکم شده اند و کسروی از کارش (به دلیل ایستادگی ها در برابر زاهدی و نظامیان دیگر) عزل و از راه بصره عازم تهران گردیده است:

”روزی با خان بهادر دو تنی نشستیم بودیم، گفت: می خواهم سخنی هم بگویم؛ گمان می کنم ندانسته اید که آن چه مرا چندین دلبسته ی شما گردانیده و این دوستی را در میانه پدید آورده چه بوده؟! شاید گمان کرده اید چون نویسنده اید و من نیز نویسنده می باشم خواسته ام با هم دوست باشیم. این هست، ولی آن چه مرا تا به این اندازه دلبسته ی شما گردانیده آن است که سران اداره‌ها و نمایندگان دولت که در خوزستان می بودند شیخ خزل، ماهانه ای به هر یک از آنان می پرداخت و چون من پیشکار شیخ می بودم و از این رشته کارهای او آگاهی درستم می داشتم تنها کسی که نامش را در آن دفتر ندیدم شما بودید، و این داستان است که شُوند (=سبب، علت) دلبستگی من به شما بوده. چون اکنون از هم دور می گردیم خواسته‌م این را بگویم و سهش های خود را پوشیده ندارم.“ (صص ۲۴۰–۲۴۱)



**شیخ خزل**

• کسروی دلیل اصلی نگارش و انتشار برخی آثارش را در شرح زندگانی اش آورده است. می‌دانیم که یکی از مهم ترین نوشته های کسروی که از زمان نشر تا به حال مورد توجه پژوهشگران بوده و هر پژوهشگری آرزو دارد که در تمام عمر خود بتواند اثری هم سنگ آن بنویسد که برای بقای نامش کافی است، دفتری است با عنوان آذری یا زبان باستان آذربایجان. کسروی درباره ی این دفتر می‌نویسد:

”داستانش آن که چون در عثمانی مشروطه شد و دسته ژن **ترک** رشته کارهای آن کشور را به دست گرفتند آنان سیاست خود را به **پان ترکیزم** نهاده بر آن کوشیدند که هر چه ترکست به‌سر خود گرد آورند و یک توده بزرگ با فرمانروایی نیرومند بنیاد گزینند، از جمله چشمشان را به آذربایجان و دیگر بخش های ایران که به ترکی سخن گفته می شود برگردانیدند. چون در آن باره گفتارها می‌نوشتند، روزنامه های ایران به زبان آمدند و چند رشته کشاکش هایی در میانه رخ داد. آن‌ها نوشتند آذربایجانی‌ها ترکند و اینان پاسخ می‌دادند که نه نیستند، نه آنان دلبلی می‌آورند و نه ایان. گاهی نیز سخنان تلخی به همدیگر می‌زدند.

هنگامی که من از آذربایجان به تهران آمدم باز چنین کشاکشی در میان می‌بود و روزنامه ایران و دیگر روزنامه‌ها گفتارهایی می‌نوشتند، از آن هنگام در اندیشه من بود که به جستجوهای تاریخی-پژردام و زمینه را از راه دانش روشن گردانم. به ویژه که آذربایجانی می‌بودم و خود می‌خواستم تبار آذربایجانیان را بشناسم. آن بود در این هنگام که بسی کار بودم و به خواندن کتاب‌ها می پرداختم در آن زمینه به آگاهی های بسیار سودمند و ارجداری رسیدم و آن‌ها را گرد آورده دهم گردانیدم و به چاپش پرداختم.

این کتاب با همه کوچکی چون زمینه ارجداری را دنبال می‌کرد و نخست بار بود که در ایران کتابی به شیوه ی دانشمندانه بیرون می‌آمد آوازه بزرگی پیدا کرد و همبستگی من با انجمن‌های دانشی از همان جا آغاز گردید.“ (صص ۲۴۴–۲۴۴)

البته تجمع چند مورد مشابه این ماجرا بود که کسروی را برآن داشت تا این اثر بسیار مهم و ماندگار و علمی را بنویسد. یکی دیگر از این ماجراها از قلم خود او نقل می‌کنیم با این توضیح که در بحبوحه ی جنگ جهانی اول و پس از خروج ارتش روسیه تزاری از ایران به دلیل وقوع انقلاب سرخ، عثمانی‌ها در صدد برآمدند تا جای خالی روس‌ها را پر کنند. پس بخشی از نیروهای خود را به شهرهای ارومیه و سلماس اعزام کردند و بخشی را به تبریز فرستادند که این شهر را اشغال کردند:

”عثمانیان امیدمن می‌بودند که در آذربایجان خواهند بود. این بود رشته کارها را بدست گرفته به کوشش های دیگری هم پرداختند. از جمله **میرزا تقی خان** که یکی از رازداران سرآمد و شجاعی می‌بود و این زمان به عثمانیان پیوسته منشی یوسف ضیاء نماینده سیاسی ایشان شده بود، روزنامه ای به زبان ترکی به نام آذربادگان بنیاد گذاشت که از شماره نخست آن از ترک بودن آذربایجانیان و سخن که آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده است می‌ریاند.

ولی با همه این‌ها، چون جنگ جهانیگیرا

## پراکنده ها (۳)

**عبدالرحمن مجاهد نقی**



همان شعرها **تیه** به معنی چشم و **بوف** به معنی رختخواب و **کلمک** به معنی ارنج و **گندیک** به معنی پاشنه بیگانه می نماید و مانندهای آن‌ها بسیار است.

آن چه در بباره ی این واژه های بیگانه گمان می‌رود آن است که چون آریان (نژاد آریا) از جای دیگری به این کشور آمده اند و پیش از آمدن ایشان در هر یکی از استان‌ها مردمی دیگر می‌نشسته‌اند، ایشان که به آریان در آمیخته‌اند و از میان رفته‌اند یادگارهایی از خود باز گذارده‌اند و این واژه‌های بیگانه از یادگارهای آن‌هاست.“ (ص ۲۰۵)

برای آن که دلیل شگفتی خواننده ی آشنا با نوشته های کسروی را بهتر دریایم توضیح مختصری را لازم می‌دانیم: مطالعات کسروی در زمینه ی (بقول خودش) نیم زبان های ایران حاصل توجه جدی او به این مباحث است. برخی از نیم زبان هایی که کسروی در باره ی آن‌ها به پژوهش پرداخته عبارتند از: مازندرانی- شوشتری- ذوقلی- آذری- دماوندی- سرخه ای- الیکایی- سمنانی- گیلکی- تالش- کردی و از همه جالب تر:

”جهودان همدان که زبان نژادی خود را فراموش کرده و از دست داده، یک نیم زبان ویژه می‌دارند. جوانی از خود آنان که در تهران درس می‌خواند، چون جستجوی مرا از نیم زبان‌ها شنیده بود به نزد من آمد و چند بار با هم نشستیم و من یادداشت‌ها از آن نیم زبان کردم. دانسته شد این جهودان که همانا از فرزندان آن دسته جهودانند که در کلهه دستگیری می‌بوده‌اند و از زمان هخامنشیان به ایران آمده جا گزیده اند، از همان زمان‌ها زبان جهودی را از دست داده و زبان ایرانی یاد گرفته‌اند. ولی آن زبان را به همان حال دو هزار سال پیش نگه داشته‌اند که اکنون نیم‌زبان‌های شمرده می‌شود.“(ص ۲۴۷).

بخش‌هایی از نوشته های کسروی در باره ی این نیم زبان‌ها تا به حال منتشر شده‌اند که با اشعار مشهور این نیم زبان‌ها همراهند. برخی از این پژوهش‌ها مفصل و بعضی به اختصار ارائه شده‌اند. اگر چه کسروی در نوشته هایش بسیار کمتر به نقل حکایات های شیرین (که در نثر کلاسیک آمیخته است با انواع اشعار حکمی و اخلاقی و…) و ماجراهای بدیع می‌پردازد. این کتابش که حکم خاطرات او را دارد آکنده است از حکایت‌ها و شرح ماجراهای بدیع و دلنشین. در راه خوزستان در دست گرفتن عدلیه ی آن استان، از راه بغداد به بصره می‌رسد و با ورود به کنسولگری ایران، با میرزا حسن خان بدیع الوزاره (کنسول ایران در بصره) دیدار می‌کند که از آذربایخوهان و از دوستان قدیمی کسروی است. کنسول (میرزا حسن خان) از کسروی می‌پرسد چرا تا به حال لقبی نداشته‌ای؟! لطافت و نکته‌سنجی کسروی او را به یاد قصیده‌ای از همین میرزا حسن خان بدیع الوزاره می‌اندازد که ده – پانزده سال پیش در حیل‌العین خوانده بود. کسروی دوبیت و بدیع‌الوزاره در دنباله، بازمانده ی قصیده را می‌خواند:

شکر خدا در ایران از همّت بزرگان

نعمت شده فراوان القاب بی‌شماره

آن یک فحشگ حضرت این یک دینگ خاقان
آن مهمل‌الصداره این مهمل‌الوزاره (ص۱۸۷).

• شرح زندگانی کسروی، نشان از مردی دارد که به سبب یکدلی و راست ر بودن و پرهیز از دورنگی، از جوانی تا زمان مرگ، دشمنان زیادی داشته است. بارها در ماموریت های اداری و انجام امور فردی و فرهنگی با توطئه های ریز و درشت مواجه شده و به چالش سوء قصد کرده‌اند، از زمان حضورش در ایل ختباری گرفته تا حضورش در تبریز و زنجان و تا دشمنی و سوء قصد پسر خزل (سردار اجل). گاه سرعت و دقت کسروی در اخذ تصمیم در بدترین شرایط، آن هم در چند لحظه ی بحرانی، انسان را به یاد ستجیده ترین تصمیم و تدبیرهای نامی ترین فرماندهان نظامی در بدترین شرایط نبرد می‌اندازد. نمونه‌اش تصمیمی که در مسجد سلیمان و در میان دشمنان دوست نما گرفت.

**۴۸ – تاریخ، متزلزل ترین دانش؟!**

وقتی در باره ی یک واقعه ی تاریخی سخن می‌گوییم، از چه سخن می‌گوییم؟! آیا براسی شرح همان واقعه ی تاریخی را همان گونه که اتفاق افتاده بر زبان می‌آوریم یا آن که یک حادثه را با چند واسطه ی نقلی یا تصویری (تصاویر ذهنی) ترسیم می‌کنیم؟ به این سلسله حوادثی که در این پروسه روی می‌دهند توجه کنید:

– یک حادثه ی تاریخی اتفاق می‌افتد.

– به تعداد افرادی که در متن ماجرا حاضر هستند، نگاه های متفاوت داریم. در بدیهی ترین شکل، دو گروه موافق و مخالف یا خودی و بیگانه در ماجرا حاضر هستند و هر یک با توجه به تعلقات خاطر، خواسته‌ها و باورها و بت هایی که بدان‌ها معتقدند، حادثه را پی‌گیری می‌کنند. در چنین حالتی مفهوم خیر و شر، بد و خوب، خودی و بیگانه و… مفهومی نسبی خواهد بود.

– در میان هسر دو گروه نیز، به تعداد افراد، نگاه‌های متفاوت خواهیم داشت: چه از لحاظ زاویه‌ی دید و چه از لحاظ باورهای فردی و خاص هر فرد. از لحاظ زاویه ی دید، مثلا نگاه سواره‌نظام در جنگ با نگاه پیاده نظام و تجاری هر هر یک کسب کرده‌اند متفاوت است، نزدیکی و دوری هر فرد از افراد تاثیر گذار یا ازماجراهای مهم نیز بر تجربه ی وی تاثیر می‌گذارد. تفاوت باورها نیز که جای خود را دارند.

– حال افرادی را درنظر بگیریم که در هنگام وقوع رویداد تاریخی، در متن حادثه نیستند، اما معاصر با حادثه هستند و نمی‌توانند از اثرهای آن رویداد مصون باشند. هر یک از این افراد بسته به نوع دریافت ماجرا، نگاهی دیگر به یک رویداد واحد دارد. مثلا این موضوع که رویداد را از زبان چه کس یا کسانی شنیده باشد، یا ذهنیت آن‌ها در تصویر سازی و دوباره پردازی ماجراها چگونه عمل می‌کند، چه تعلق خاطری دارند، تا چه اندازه شخصیت پرست هستند، تعصباتشان در کدام مسیر قرار گرفته و… تمام این‌ها و موارد بسیار دیگر، بر نوع تلقی هر یک از آن‌ها از یک رویداد تاریخی واحد حتما تاثیر می‌گذارد.

– حال فرض کنیم از میان تمام گروه‌های حاضر ریا معاصر با رویداد تاریخی، چند تن بخواهند آن حادثه را بنویسند و ثبت کنند. شاید در کلیت امر که مثلا کدام طرف در جنگ پیروز شد یا رفتارهای کلی بعد از پیروزی و شکست با روایات مشابه و واحد روبرو شویم، اما تردیدی نباید داشت که توصیف وقایع، نوع صحنه پردازی، طرز استدلال، جهت گیری‌های منائر از تعصب‌ها و … باعث خواهند شد که هر مورخ، تاریخی کاملاً متفاوت با نوشته ی مورخ دیگر ارائه کند.

– پس از سال‌ها یا قرن‌ها، از میان آن چند متن، تعدادی از میان می‌روند؛ یا به خاطر حوادثی مثل جنگ و کتابسوزی و یغما، یا بخاطر تغییرات عمیق اجتماعی و احساس عدم نیاز به برخی از آن متون، یا بدلیل گزینش یک یا چند متن متناسب با ایدئولوژی حکام وقت و یا به هر دلیل دیگر، بسیاری از متون تاریخی از میان می‌روند و تنها تعدادی به‌جا می‌مانند.

– بنابراین در انتخاب یک متن تاریخی درباره ی یک دوره ی معین، ما هیچ حق انتخابی نداشته‌ایم. متنی بدست ما رسیده است در باره ی مثلا دوره ی آل بویه، و ما نیز شاکر هستیم که علیرغم طوفان حوادث، همین هم بدست ما رسیده است، و اگر همین را نداشتهیم چه باید می‌کردیم. در این حالت که حق انتخابی برای گزینش متن تاریخی نداریم، به ناچار سخنان و نوشته های فردی را بر گزیده ایم و بر اساس به داوری نشده ایم، که تنها یکی از هزاران طرز نگاه به یک رویداد واحد است!!

– گمان کنیم که کار تمام شده است. نویسنده و پژوهشگری که در دوره ای دیگر می‌خواهد همان متن واحد و نادر را دست مایه ی کارش قرار دهد، با تمام بت‌ها و باورهای فردی و گروهی زمانه ی خودش آن حادثه را درک می‌کند!! و دست کم بر اساس باورهای رایج جامعه ی محدودی که در آن می‌زید به تحلیل وقایع دست می‌پردازد حال تصور کنید که چند پژوهشگر بخواهند در زمان های متفاوت در باره ی یک متن تاریخی که بالاچار و بدون هیچ انتخابی به او می‌دهست. عارف به بدین من و آمد و آشنایی پدید آمد. من با جمالی گفتگو کردیم که چون به او سخت می‌گذرد بولی از میان خود و دوستانمان گرد آورده به او بدیهم. عارف این را شنیده و دل‌آزده شده بود. به نزد من آمده گله نمود. این گردن‌فرازی و بی‌نیازی او به من خوش افتاد و همین مایه دوستی میانم من و او شد که تا زنده می‌بود نامه نویسی‌ها با هم می‌کردیم. آقای اقبالی نیز اکنون از گزیده ترین یاران ماست“ (ص۳۱۱)



آخرین فصل کتاب ”داستان بیرون آمدن من از عدلیه“ نوعی پاسخ به یاوه گویانی است که در پی انتقام، از هیچ اقدامی دست نکشیده‌اند. این فصل پاسخ کسروی است به آن ادعاها و آن شایعات. کاش این کتاب پربرگ تر می‌بود و بخش‌های بیشتری از زندگی نویسنده را پوشش می‌داد.

\*\*\*

فجایعی روی داد که برخی از آن‌ها در آثار مورخان هسر طرف، آورده به تعصب های قومی و مذهبی ثبت گردیده‌اند.

خطاب به خواننده‌ای که چگونگی تضعیف دولت غزنویان و روی کار آمدن سلاجقه را در آثار تاریخی (از جمله در تاریخ بهیقی) دنبال کرده است، می‌توانیم اطمینان بدیهم که قدرت گرفتن و جسارت یافتن اقوام بیابانگرد وابسته به اقتصاد شبانی (ازبکان و ترکمن‌ها) نیز طی پروسه‌ی مشابه نضج گرفته‌است: سلجوقیان بارها و بارها در برابر غزنویان از در اطاعت و انقیاد بر می‌آمدند و حاضر به همه نوع مصالحه بودند، اما تکبر و تفرعن غزنویان (و خصوصاً مسعود غزنوی) که از ارکان فکری و عملی چنین حکامی است که در دوره های فساد و پس از دوره ی امنیت ظاهر می‌شوند، آن چنان سلاجقه را در منگنه قرار داد که راهی جز مقاومت در پیش رو نمی‌دیدند، و علیرغم آن‌ک‌سه از لحاظ تعداد افراد، و منابع مالی اصلاً قابل قیاس با غزنویان نبودند، همین تازه‌نفس بودن و به بن بست سیاسی رسیدن، باعث پایداری و در نهایت تقوی آنان گردید و حوادث تاریخی بعدی را رقم زد.

ازبک‌ها و ترکمن‌ها نیز به باور من چنانچه با کیاست و رفتارهای خوشاوندی از سوی زمامداران ایرانی مواجه می‌شدند، می‌توانستند به عنوان حاشیه‌ای برای امنیت مرزهای شمال شرقی ایران محسوب شوند و در این صورت ایمان داشته باشید که بخش هایی که می‌شناسیم، به پیش آمدن و سرزمین ما چندان مشکل (آن گونه که پیش آمد) از سرزمین ما جدا نمی‌شدند! ضمن این‌که همین اتفاق نامبارک در زمان ساسانیان نیز به وقوع پیوست: اقوامی که سالهای سال در مرزهای شمال شرقی ایران آن زمان ساکن بودند(اگر درست به یاد داشته باشیم سخن یا از کسب اطمینان از سرزمین ما میان است یا قومی که هفتایان نام داشتند و همان هیاطله هستند. بعدها خوارزمیان و خوارزمشاه این مهم را بر عهده گرفتند) و باصلاح نظامیان اولین ضربه گیرها در هنگام هجوم خارجیان از آن نواحی به شمار می‌آمدند، بر اساس سوء تدبیر از بین رفتند و طوایف بیابانگرد ترک برای هر چه نزدیک تر شدن به مرزهای ایران بیشتر و بیشتر شد و حاصلش را پس از فروکش کردن وقایع حاصل از استیلای اعراب، در خسرو و ثبوت سلسله های ترک (غزنویان- سلجوقیان- غزاها و…) می‌بینیم!

عنان کلام آن که رد پای بخشی از اشتباهات دهشتناک ما در اقدامات ضد ایرانی ازبک‌ها و ترکمن‌ها کاملاً مشهود و محسوس است! غفلت ما در درک این حقایق، به خاطر نوشته های آمیخته با تعصب و تحجر و تنفر مورخان ایرانی است (مورخان آن اقوام هم بیکار نشسته‌اند و به وظایف ملی- و قومی- و مذهبی خویش عمل کرده‌اند!!). ما همیشه به تبع نوشته های مورخان خود، از شیبک خان ازبک و عبدالله ازبک و … با تحقیر و تنفر یاد کرده ایم، و مسلماً یک ازبک نیز در برخورد با همین رویدادها، تحت تاثیر نوشته‌های مورخان هم میهنش نظر مخالف و متضاد با نظر ما را دارد. می‌خواهیم نمونه ای

را طرح کنیم که در حیب السیر ثبت شده و ما از رساله ی مشهور میرزافتحلی آخوندزاده با عنوان قزیتکا (همان کرتیک یا نقد) نقل می‌کنیم. دلیل استناد آخوندزاده به این بخش از حیب السیر این است که روزنامه ملت ایران، سروش، شاعر درباری آن زمان را ستوده و با فخر و غرور، نوست او را به نجم ثانی (سردار ایرانی اویلای توره ی صفویه) رسانیده بود. حالا آخوند زاده می‌خواهد بر اساس نوشته ی حیب السیر نشان دهد که این نجم ثانی چه کسی است؟ آیا شایسته ی این تجرید و تحمید و تحسین هست؟ آیا انتساب مسعود (در همین جا نوشته شده است) به سیر باعث سرافرازی شاعر خواهد بود یا باعث سرافکندگی؟

در ابتدا چکیده ی مطالب حیب السیر در این مورد: نجم ثانی به واسطه ی کثرت حشمت و شوکت مغرور گشته و بدون اجازه ی پادشاه صفوی عازم فتح ماوراءالنهر و مقاله ی سپاه ازبک می‌شود (در همین جا توجه خواننده را به همین جمله جلب می‌کنم: بدون اجازه شاه صفوی راه ماوراءالنهر گرفته و رفته بچنگ! آیا شما می‌پذیرید؟ به گمانم دلیل آوردن این جمله ربط مستقیم دارد به نتیجه ی نهایی این جنگ!!). به جانب حصار خزار رفت و آنجا را محاصره کرد. حاکم شهر از در مصالحه در آمد و به اتفاق ارباب و کلانتران، بعد از طلب عهد و پیمان، خود را تسلیم کردند. اما نجم ثانی بر خلاف پیمانی که بسته بود، حاکم را مقید و فرمان قتل ده‌ها نفر از بزرگان را به همراه سپاهیان ازبک صادر نمود!! بعد از آن به شهر قرقسی رفت و پس از سه روز زد و خورد، حاکم و تعداد کثیری از سپاهیان ازبک را اسیر کرد. علیرغم درخواست بزرگانی همچون غیاث الدین محمد و دیگران مبنی بر گذشتن از خون اسرا، نجم ثانی دستور داد آن‌ها را گردن زدند و بقول صاحب حیب السیر: ”قرب پانزده هزار کس را از آن سپاهی و رعایا از تیغ بی دریغ گذرانید.“ سپس به سمت بخارا حرکت کرد، اما در این زمان ازبک‌ها مجال یافته و نفرات زیادی گرد آوردند. افراد خیر به نجم ثانی توصیه می‌کنند

مورخان ما همیشه در آثارشان چهره هایی مهیب و بی رحم از ازبک‌ها و ترکمن‌ها ساخته‌اند. این چهره سازی‌ها و تصویرپردازی‌ها به طور ویژه از دوره ی صفویه آغاز شد، شدت گرفت، و به تناسب برتری قوای این یا آن طرف،

\*\*\*

مورخان ما همیشه در آثارشان چهره هایی مهیب و بی رحم از ازبک‌ها و ترکمن‌ها ساخته‌اند. این چهره سازی‌ها و تصویرپردازی‌ها به طور ویژه از دوره ی صفویه آغاز شد، شدت گرفت، و به تناسب برتری قوای این یا آن طرف،

\*\*\*